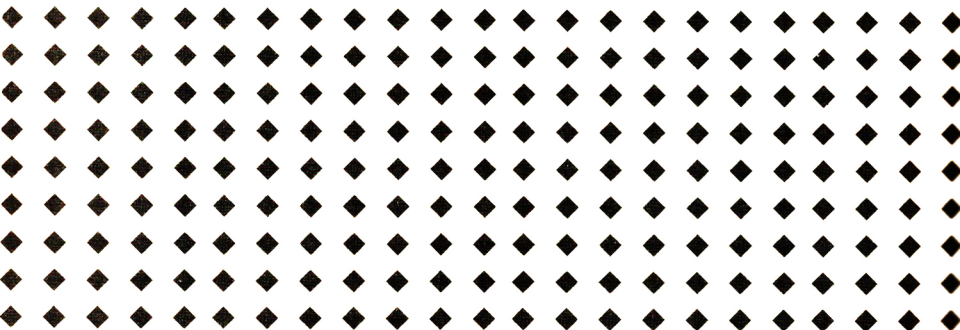


سگ زرد

ماجراهای مگره، کمیسر پلیس



ژرژ سیمنون

مترجم: عبدالله توکل

فهرست

- ۱- سگ بی صاحب ۷
- ۲- دکتر با دمپایی ۲۳
- ۳- ترس بر کونکارنو فرمانروایی می کند ۳۸
- ۴- مرکز فرماندهی گروهان ۵۴
- ۵- مردی از کابلو ۷۰
- ۶- بی غیرت ۸۵
- ۷- جفت در روشنایی شمع ۹۸
- ۸- به اضافه یک ۱۱۴
- ۹- جعبه صدف ۱۲۹
- ۱۰- امای زیبا ۱۴۴
- ۱۱- ترس ۱۵۷

- مصاحبه‌های با ژرژ سیمنون ۱۶۹
- اسم‌های مستعار ژرژ سیمنون ۲۰۰



روز جمعه هفتم ماه نوامبر کونکارنو^۱ سوت و کور است و هیچ رفت و آمدی در آن دیده نمی‌شود. ساعت شب‌نمای شهر قدیم که در بالای باروها به چشم می‌خورد، یازده و پنج دقیقه کم را نشان می‌دهد.

بحوضه جزر و مد دریاست و طوفانی که از جنوب غربی برخاسته، زورق‌ها را در بندر به هم می‌کوبد. باد به شدت توی کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌پیچد، گاهی خرده‌کاغذها را می‌بینید که با سرعتی هرچه بیشتر در سطح زمین به راه می‌افتند.

در خیابان اگویون^۲ که بر لب دریا امتداد می‌یابد، هیچ چراغی نیست. همه چیز بسته است. همه در خواب هستند. تنها سه پنجره کافه دریاسالار، در گوشه میدان و خیابان لب دریا، هنوز روشن هستند.

این پنجره‌ها حائل چوبی ندارند اما از پشت شیشه‌های کبودرنگ، همین قدر می‌توان نیمرخ‌های سایه‌نمایی دید و مأمور گمرکی که نگهبانی دارد و در فاصله‌ای کمتر از صدمتری توی سایبان خودش کز کرده است بر آن اشخاصی که توی کافه دیر کرده‌اند، غبطه می‌خورد.

در روبه‌روی او، یکی از آن کشتی‌هایی که در میان بنادر رفت و آمد دارد، عصر آن روز توی لنگرگاه آمده و در آن محل محفوظ لنگر انداخته

1- Concarneau

2- Aiguillon

است. کسی در عرشه کشتی دیده نمی‌شود. قرقره‌ها جیرجیر می‌کنند و بادبان سه‌گوشی که خوب به دکل بسته نشده، در برابر باد به هم می‌خورد. سپس غرش مداوم امواجی که به ساحل برمی‌خورند و باز می‌گردند به گوش می‌آید، طقی از ساعت دیواری شنیده می‌شود و زنگ ساعت یازده نواخته می‌شود.

در کافه دریاسالار باز می‌شود. سروکله مردی پیدا می‌شود که همچنان از لای در لحظه‌ای با آن آدم‌هایی که توی مهمانخانه مانده‌اند، حرف می‌زند. گردباد ناگهان گریبانش را می‌گیرد، دامن‌های پالتویش را تکان می‌دهد، شاپو ملونش را از سرش بلند می‌کند، اما مرد کلاهش را درست پیش از آن که باد ببرد، می‌گیرد و در اثنای راه رفتن همچنان با دست روی سرش نگه می‌دارد.

حتی از دور هم احساس می‌شود که شش‌دانگ شنگول است، روی پاهایش چندان تعادل ندارد و زیر لب ترانه‌ای ترنم می‌کند. مأمور گمرک با چشم دنبالش می‌کند و هنگامی که مرد به این فکر می‌افتد که سیگار برگی روشن کند، خنده‌اش می‌گیرد؛ زیرا مبارزه خنده‌آوری میان عرق‌خور و پالتویش که باد می‌خواهد از تنش در بیاورد و کلاهش که توی پیاده‌رو در می‌رود، شروع می‌شود. ده دوازده کبریت خاموش می‌شود.

مرد شاپوملون متوجه آستانه دری می‌شود که دو پله دارد، به آن آستانه پناه می‌برد و خم می‌شود. پرتو بسیار کوتاهی می‌لرزد. سیگارکش تلوتلو می‌خورد، به دستگیره در درمی‌آویزد.

آیا مأمور گمرک متوجه صدایی نشده که هیچ ربطی به سروصدای گردباد نداشته باشد؟ اطمینان ندارد که چنین صدایی شنیده باشد. وقتی که خفته‌گرد را می‌بیند که تعادل از دست داده و چند قدم به عقب می‌رود و به اندازه‌ای خم شده که وضعی باورنکردنی دارد، ابتدا خنده‌اش می‌گیرد.